



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم
 من و بالایِ مناره^(۱)، که تمنای^(۲) تو دارم

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم
 سرِ خود نیز نخارم که تقاضایِ تو دارم

دلِ من روشن و مُقبل^(۳) ز چه شد؟ با تو بگویم
 که درین آینه دل رخِ زیبایِ تو دارم

مکن ای دوست ملامت، بنگر روزِ قیامت
 همه موجم، همه جوشم، درِ دریایِ تو دارم

مشنو قولِ طیبیان، که شکرِ زاید صفرا
 به شکرِ دارویِ من کن، چه که صفرایِ تو دارم

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصه‌ام اکنون
 که چو تو همره ماهم، بر و پهنایِ تو دارم

بر دربانِ تو آیم، ندهد راه و براند
 خبرش نیست که پنهان چه تماشایِ تو دارم

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه
 سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا^(۴) چه علالای^(۵) تو دارم

هله دربانِ عوانخو^(۶)، مدهم راه و سَقَط^(۷) گو
 چو دلم می‌زن بر رو، دف و سُرنایِ تو دارم

چو دف از سیلی مطرب هنرم بیش نماید
 بزن و تجربه می‌کن، همه هیهایِ تو دارم

هله، زین پس نخروشم، نکنم فتنه، نجوشم
 به دلم حکم که دارد؟ دلِ گویایِ تو دارم

(۱) مناره: جای نور و روشنایی، گلدسته مسجد
 (۲) تمنای: خواهش، تقاضا، آرزو
 (۳) مُقبل: صاحب‌اقبال، نیکبخت
 (۴) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

(۵) علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

(۶) عوان‌خو: بدخو، ستمگر

(۷) سَقَط: دشنام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم
من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم
سرِ خود نیز نخارم که تقاضایِ تو دارم

دلِ من روشن و مُقْبِلِ ز چه شد؟ با تو یگویم
که درین آینهٔ دلِ رَحِ زیبایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

جانا به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
بازاً تو از این غربت، تا چند پریشانی

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجهٔ رهدانی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حَرِّ (۸) تیه (۹)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۱۰)

می‌روی هرروز تا شب هَرَوَله (۱۱)
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بَعْدِ سیصد ساله تو
تا که داری عشقی آن گوساله تو

(۸) حَرِّ: گرما، حرارت

(۹) تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۱۰) سَفیه: نادان، بی‌خرد

(۱۱) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو^(۱۲) خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، کی جان بری

(۱۲) ریو: حیلہ، حقّہ بازی، ریا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی
وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونیست و، کَلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی^(۱۳)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لِأَفُودَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت
به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

(۱۳) دُئی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز دُرْد
بر کسی تهمت مِئِه، بر خویش گُرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی
وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بِشْنو ای پدر!

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراکِ غیراندیش را

کیمیا داری، دوايِ پوست کُن
دشمنان را زین صناعت^(۱۴) دوست کُن

(۱۴) صناعت: هنر، پیشه، کار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای^(۱۵) عشق این باشد بگو

(۱۵) مقتضا: لازمه، اقتضاشده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زَانِ عَوَانِ^(۱۶) مُقْتَضَى^(۱۷) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زَانِ عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباہ
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۱۶) عَوَان: داروغه، مأمور
(۱۷) مُقْتَضَى: اقتضا کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کُن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

فضا را باز کن و چشمانت را به روشنایی زندگی عادت بده.
و اگر خفاش نیستی، با فضاکشایی به آن سو یعنی فضای گشوده شده نظر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شد
از نهایت، وز نخست آگاه شد

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
پرده های جهل را خارق^(۱۸) بده

(۱۸) خارق: شکافنده، پارکننده، ازهم‌برنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۳

گر نه بینایان بُدندی و شهان
جمله کوران مُرده اندی در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۲

با عصا، کوران اگر ره دیده‌اند
در پناه خلقِ روشن دیده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقه کوران به چه کار اندرید؟
دیده‌بان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

کور را خود این قضا، همراه اوست
که مَر او را، اوفتادن، طبع و خوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۴

ما که کورانه عصاها می‌زنیم
لاجرم قندیل‌ها را بشکنیم

ما چو کُران ناشنیده یک خطاب
هرزه گویان از قیاس خود جواب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۷

آن چه چشم است آنکه بینایش نیست
ز امتحان‌ها جز که رسوایش نیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹

معنی تو صورت است و عاریت
بر مناسب شادی و بر قافیت

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نیوَد که کور و کر کند
مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

کور را قسمت، خیالِ غم‌فزا است
بهره چشم، این خیالاتِ فناست

حرف قرآن را ضَریران^(۱۹)، معدن اند
خر نبینند و، به پالان بر زنند

چون تو بینائی، پی خَر زُو که جَسْت
چند پالان دوزی، ای پالان پُرسْت

خر چو هست، آید یقین پالان تو را
کم نگرده نان، چو باشد جان تو را

پشت خر دُگان و مال و مَکسب^(۲۰) است
دُرّ قلبت، مایه صد قالب است

خر برهنه بر نشین ای بوالْفُضول
خر برهنه نه که راکب شد رسول؟

(۱۹) ضَریر: کور، نابینا
(۲۰) مَکسب: کسب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱

دفع این کوری به دست خلق نیست
لَیک اِکرامِ طَبیبان از هدیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۰۰

پس سَخا از چشم آمد نه ز دست
دید دارد کار، جز بینا نَرَسْت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۸

چونکه نور حس نمی بینی ز چشم
چون ببینی نور آن دینی ز چشم؟

نور جَسِّ با این غلیظی مُخْتَفی^(۲۱) است
چون خفی نَبُود ضیایی کَانَ صَفی^(۲۲) است؟

(۲۱) مُخْتَفی: پنهان
(۲۲) صَفی: خالص، صاف و پاک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیدهٔ جسِ بینِ خویش
دیدهٔ حس، دشمنِ عقل است و کیش

دیدهٔ جس را خدا اَعماش خواند
بُتْپَرَسَتْش گفت و، ضدّ ماش خواند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵

آنکه او را چشمِ دل شد دیدبان
دید خواهد چشمِ او عینُ العیان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹

دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد
شد دلِ نادیده، غرقِ دیده شد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۴۶

چشمِ آدم چون به نورِ پاک دید
جان و سِرِّ نامها، گشتش پدید

چون مَلک، انوارِ حق در وی بیافت
در سجود افتاد و در خدمت شتافت

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۳۹۵

گوشِ حسّ تو به حرف، ار در خور است
دان که گوشِ غیبِ گیرِ (۳۳) تو کَر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱

گوشِ سرِ بر بند از هزل و دروغ
تا ببینی شهرِ جانِ با فروغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید^(۲۴)
بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

پنبه آن گوشِ سیر، گوشِ سر است
تا نگرده این گر، آن باطن، گر است

(۲۴) پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش

از گوشِ مرکزِ خود، پنبه و سواس یعنی فکرهای پشتِ سرهمِ اینجهانی را بیرون کن
تا از آسمان، پیغامی پر خروش به گوشت برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۹

گر نخواهی در تردّد، هوشِ جان
کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۵

دیو را نطق تو خامش می‌کند
گوشِ ما را گفتِ تو هُش می‌کند

گوشِ ما هوش است، چون گویا تویی
خشکِ ما، بحر است، چون دریا تویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸

گوشِ خر بفروش و دیگر گوش خر
کاین سخن را در نیابد گوشِ خر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۱

پس محلِ وَحی گردد گوشِ جان
وَحی چه بود؟ گفتنی از حسِ نهان

اگر ذهن را ساکت کرده و از فکری به فکر دیگر نپریم گوشِ جان ما محل دریافت پیغام زندگی می‌شود. «وحی» چیست؟ پیغام زندگی که از پنج حس ظاهر و ذهن نمی‌آید و ما را هدایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۳

سَمع شو یکبارگی تو گوش‌وار
تا ز حلقهٔ لعلِ یابی گوش‌وار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۰

جهد کن کز گوش در چشمت رود
آنچه کان باطل بدهست، آن حق شود

ز آن سپس گوشت شود همطبعِ چشم
گوهری گردد دو گوشِ همچو یَشم^(۲۵)

(۲۵) یَشم: نوعی سنگ.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲

حرفگو و حرفنوش و حرفها
هر سه جان گردند اندر انتها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲

گوشِ جان و چشمِ جان، جز این حس است
گوشِ عقل و گوشِ ظن، زین مُفلس^(۲۶) است

گوش و چشم ما به‌صورت هشیاری غیر از این پنج حس ظاهری و ذهن است، که گوش و چشم ظاهری و من‌ذهنی از دریافت پیغام‌های هشیاری حضور عاجز و تهی‌دست است.

(۲۶) مُفلس: تنگدست، عاجز، تهی‌دست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت (۲۷) شوید
تا خطابِ اِرْجِعِی را بشنوید

اگر می‌خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید
باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیاطلب رها شوید.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت در حالی که
از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.»

(۲۷) فکرت: اندیشه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طمع از استماع
چشم را بندد غرض از اطلاع

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۸

«حکایت»

همچنان کاینجا مغول حیلهدان
گفت: می‌جویم کسی از مصریان

مصریان را جمع آرید این طرف
تا درآید آنکه می‌باید به کف

هر که می‌آمد، بگفتا: نیست این
هین در آ خواجه، در آن گوشه نشین

تا بدین شیوه همه جمع آمدند
گردن ایشان بدین حیله زدند

شومی آنکه سوی بانگ نماز
داعی‌الله (۲۸) را نبردندی نیاز (۲۹)

دَعْوَتِ مَكَّارِشَانِ اِنْدَرِ كَشِيْدِ
اَلْحَدْرَ اَز مَكْرِ شَيْطَانِ اِي رَشِيْدِ

بانگِ درویشان و، محتاجان بنوش (۳۰)
تا نگیرد بانگِ مُحْتَالِيْتِ (۳۱) گوش

(۲۸) داعی‌الله: دعوت کننده به سوی خدا، مؤذن
(۲۹) نیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن
(۳۰) بنوش: مخفف بنیوش، فعلی امر از نیوشیدن به معنی گوش کردن، شنیدن
(۳۱) مُحْتَال: حيله‌گر، مکار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۵۹

گر نبودی گوش‌های غیب‌گیر
وحی ناوردی ز گردون یک بشیر (۳۲)

(۳۲) بشیر: بشارت دهنده، در اینجا مراد پیامبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۹

صد هزاران گوش‌ها گر صف زنند
جمله محتاجان چشم روشنند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱

چشم‌بند آن جهان، حلق و دهان
این دهان بر بند، تا بینی عیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستی، دهانی باز شد
کو خورنده لقمه‌های راز شد

گر ز شیر دیو، تن را وایری
در فِطام (۳۳) او، بسی نعمت خوری

(۳۳) فِطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن، غذای خاصگان دولت است
خوردن آن، بی‌گلو و آلت است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۷

این نه آن جان است کافزاید ز نان
یا گهی باشد چنین، گاهی چنان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷

کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی
بهر او خود را تو فریبه می‌کنی

قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۱۲

«... يَتَمَنَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ»

«... از این جهان متمنع می‌شوند و چون چارپایان می‌خورند و جایگاهشان آتش است.»

کار خود کن روزی حکمت بچر
تا شود فریبه دل با کز و فر

خوردن تن، مانع این خوردن است
جان، چو بازرگان و، تن چون رهزن است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتّر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال^(۳۴)

(۳۴) دودلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی^(۳۵)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۳۵) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من خداید (۳۶)
ای بسی بسته به بندر ناپدید

(۳۶) خداید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۳۷) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درتدهست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۳۸) و سَنی (۳۹)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۳۸) حَبْر: دانشمند، دانا
(۳۹) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم
من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم
ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم
سرِ خود نیز نخارم که تقاضایِ تو دارم

دلِ من روشن و مُقبِلِ ز چه شد؟ با تو بگویم
که درین آینه دل رخِ زیبایِ تو دارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغولِ اشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب؟

گر تو اشکالی به کلی و حَرَج
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ (۴۰)

اِحْتِمَا (۴۱) کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
زآنکه خاریدن فزونی گُر است

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قوه جان را ببین

(۴۰) اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید گشایش است.
(۴۱) اِحْتِمَا: پرهیز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تَقْلِیبِ (۴۲) رب

(۴۲) تَقْلِیب: برگرداندن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِ (۴۳) آیدت ای راهرو
آن صَلاحِ توست، اَنّشِ دلِ (۴۴) مشو

(۴۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۴۴) اَنّشِ دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان‌حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قبض آید، تو در وی بسط بین
تازه باش و، چین میفکن در جبین^(۴۵)

(۴۵) جبین: پیشانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت
همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم

مشنو قولِ طبیبان، که شکر زاید صفرا
به شکر داروی من کن، چه که صفرای تو دارم

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصه ام اکنون
که چو تو همره ماهم، بر و پهنای تو دارم

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأُقْدَامِ»

«گناهکاران با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند، و ایشان با سرها و پاها گرفتار می‌گردند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

به خدا دیو ملامت، برهد روز قیامت
اگر او مهر تو دارد، اگر اقرار تو دارد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را ببین
دیدن هرچیز را شرط است این

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

بر دربانِ تو آیم، نهد راه و براند
خبرش نیست که پنهان چه تماشایِ تو دارم

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه
سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا چه عللایِ تو دارم

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو
چو دهم میزن بر رو، دف و سُرنایِ تو دارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خُود
تا بُود کارت سلیم از چشمِ بَد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی زخود چیزی بُدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقست
غیرتش بر دیو و بر اُسْتور^(۴۶) نیست

(۴۶) اُسْتور: سُتور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک^(۴۷) و خَفْتَه شکل^(۴۸) و بی ادب
سوی او می‌غیز^(۴۹) و، او را می‌طلب

(۴۷) لوک: آن که په زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

(۴۸) خَفْتَه: خوابیده، خمیده

(۴۹) غیزیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخست آن خانه کَانَ بی‌روزن است
اصلِ دین، ای بنده روزن کردن است

تیشَه هر بیشه‌ای کم زَن، بیا
تیشَه زَن در کندنِ روزن، هلا

یا نمی‌دانی که نور آفتاب
عکسِ خورشید برون است از حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌یی را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیرانِ آن یوسف شرف

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه‌یی (۵۰) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

(۵۰) فرجه: تماشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

چو دف از سیلی مطرب هنرم بیش نماید
بزن و تجربه می‌کن، همه هیهای تو دارم

هله، زین پس نخروشم، نکنم فتنه، نجوشم
به دلم حکم که دارد؟ دل گویای تو دارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰

چه عجب که سر ز بد پنهان کنی
این عجب که سر ز خود، پنهان کنی

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُود کارت سلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُرد
وانگه از خود بی‌خود چیزی بدُرد

می‌دهند آفیون^(۵۱) به مریدِ زخم‌مند^(۵۲)
تا که پیکان از تنش بیرون کنند

وقتِ مرگ از رنج، او را می‌درزند
او بدان مشغول شد، جان می‌برند

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد
از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

هر چه اندیشی و تحصیلی کنی
می‌درآید دزد از آن سو کایمنی

پس بدان مشغول شو، کآن بهترست
تا ز تو چیزی بُرد کآن کهنترست^(۵۳)

بارِ بازرگان چو در آب اوفتد
دست اندر کاله^(۵۴) بهتر زند

چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب
ترکِ کمتر گوی و، بهتر را بیاب

(۵۱) آفیون: تریاک

(۵۲) زخم‌مند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده

(۵۳) کهنتر: بسیار ناچیزتر و کم ارزش‌تر

(۵۴) کاله: کالا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۷

یافته شدن گوهر و حلالی خواستنِ حاجبان و کنیزکان شاهزاده از نصح

بعد از آن خوفی، هلاک جان بده
مژده‌ها آمد که اینک گم‌شده

بانگ آمد ناگهان که رفت بیم
یافت شد گم‌گشته آن درُ یتیم

یافت شد، و اندر فرح دریافتیم
مژدگانی ده، که گوهر یافتیم

از غریب^(۵۵) و نعره و دَسَنکِ زدن^(۵۶)
پُر شده حمام، قَدْ زَالَ الْحَزَنُ^(۵۷)

آن نَصُوحِ رفته باز آمد به خویش
دید چشمش تابشِ صد روز بیش

می‌حلالی خواست از وی هر کسی
بوسه می‌دادند بر دستش بسی

بد گمان بُردیم و، کن ما را حلال
گوشتِ تو خوردیم اندر قیل و قال

قرآن کریم، سورهٔ حجرات (۴۹)، آیهٔ ۱۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا ۚ أَيُّبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه است. و در کارهای پنهانی یکدیگر جست و جو نکنید. و از یکدیگر غیبت نکنید. آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ پس آن را ناخوش خواهید داشت. و از خدا بترسید، زیرا خدا توبه‌پذیر و مهربان است.»

زآنکه ظنّ جمله، بر وی بیش بود
زآنکه در قربت ز جمله پیش بود

خاصّ دلاکش بُد و مَحْرَمِ نَصُوحِ
بلکه همچون دو تنی، یک گشته روح

گوهر ار بُرده‌ست او برده‌ست و بس
زو مُلازم‌تر^(۵۸) به خاتون نیست کس

اوّل او را خواست جُستن در نبرد
بهر حُرمت داشتن تأخیر کرد

تا بُود کان را بیندازد به جا
اندرین مهلت رهاند خویش را

این حلالی‌ها ازو می‌خواستند
وز برای عذر برمی‌خواستند

گفت: بُد فضلِ خدایِ دادگر
ورنه ز آنچه گفته شد، هستم بتر

چه حلالی خواست می‌باید ز من؟
که منم مُجرم‌ترِ اهلِ زَمَن (۵۹)

آنچه گفتندم ز بد از صد یکی‌ست
بر من این کشف‌ست، ار کس را شکمی‌ست

کس چه می‌داند ز من جز اندکی؟
از هزاران جُرم و بدِ فعلم یکی

من همی دانم و آن ستَّارِ (۶۰) من
جُرم‌ها و زشتیِ کردارِ من

اوّل، ابلیسی مرا استاد بود
بعد از آن، ابلیس پیشم باد بود

حق بدید آن جمله را، نادیده کرد
تا نگردم در فضیحت (۶۱) روی‌زرد (۶۲)

باز، رحمت پوستین‌دوزیم (۶۳) کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد

هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت
طاعتِ ناکرده آورده گرفت

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

نام من در نامه پاکان نوشت
دورخی بودم ببخشیدم بهشت

آه کردم، چون رَسَن (۶۴) شد آه من
گشت آویزان رَسَن در چاه من

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفَت (۶۵) و فَرِبِه و گُلگون شدم

در بُن چاهی همی بودم زیون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا

گر سرِ هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان

می‌زنم نعره درین روضه (۶۶) و عیون (۶۷)
خلق را یا لیت قومی یعلمون

من در میان این بوستانها و چشمه ساران در خطاب به مردم فریاد برمی‌آورم که ای کاش قوم من بدانستندی.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

- (۵۵) غریب: فریاد
(۵۶) دَسْتَك زدن: کف زدن طبق اصول و هماهنگ با حرکات پا
(۵۷) قَدْ زَالَ الْخَزَنُ: به تحقیق اندوه برطرف شد. حَقًّا که غم از بین رفت.
(۵۸) مُلَازِم: همراه، همنشین
(۵۹) زَمَن: زمان، روزگار
(۶۰) سِتَّار: بسیار پوشاننده
(۶۱) فَضِيحَت: رسوایی، بدنامی، عیب
(۶۲) روی‌زرد: شرمگین و خجالت زده
(۶۳) پوستین‌دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم‌پوشی از گناه
(۶۴) رَسَمَان: طناب
(۶۵) زُفْت: بزرگ، ستبر
(۶۶) رَوْضَه: گلشن، بوستان
(۶۷) عیون: جمع عین به معنی چشمه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۷

باز خواندنِ شه‌زاده، نَصوح را از بهرِ دَلّاکِی،
بعد از استحکامِ توبه و قبولِ توبه و بهانه کردنِ او و دفعِ گفتن

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت
دخترِ سلطانِ ما می‌خواندت

دخترِ شاهت همی خواند، بیا
تا سَرَش شویی کنون، ای پارسا

جز تو دَلّاکِی نمی‌خواهد دلش
که بمالد یا بشوید با گلش

گفت: رُو رُو، دستِ من بیکار شد
وین نَصوحِ تو کنون بیمار شد

رُو، کسی دیگر بجو اشتاب (۶۸) و تفت (۶۹)
که مرا وَاللَّهِ دست از کار رفت

با دلِ خود گفت: کز حد رفت جُرم
از دلِ من گئی رود آن ترس و گُرم (۷۰)؟

من بمردم یک ره و، باز آمدم
من چشیدم تلخی مرگ و عدم

توبه‌یی کردم حقیقت با خدا
نشکنم تا جان شدن از تن جدا

بعدِ آنِ محنت که را بارِ دگر
پا رود سویِ خطر؟ اِلَّا که خر

(۶۸) اشتاب: شتاب
(۶۹) تفت: شتابان
(۷۰) گُرم: اندوه، دلتنگی

مجموع لغات:

- (۱) مناره: جای نور و روشنایی، گلدسته مسجد
- (۲) تمنًا: خواهش، تقاضا، آرزو
- (۳) مُقْبِل: صاحب‌اقبال، نیکبخت
- (۴) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.
- (۵) علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا
- (۶) عوان‌خو: بدخو، ستمگر
- (۷) سَقَط: دشنام
- (۸) حَرّ: گرما، حرارت
- (۹) تیه: بیابان‌شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۰) سَفیه: نادان، بی‌خرد
- (۱۱) هِرْوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۲) ریو: حیل، حقه‌بازی، ریا
- (۱۳) دَنی: فرومایه، پست
- (۱۴) صِناعت: هنر، پیشه، کار
- (۱۵) مقتضا: لازمه، اقتضاشده
- (۱۶) عَوان: داروغه، مأمور
- (۱۷) مُقْتَضی: اقتضا کننده
- (۱۸) خارق: شکافته، پاره‌کننده، ازهم‌درنده
- (۱۹) صَریر: کور، نابینا
- (۲۰) مَکسب: کسب
- (۲۱) مُخْتَفی: پنهان
- (۲۲) صَفی: خالص، صاف و پاک
- (۲۳) غیبگیر: گیرنده پیام‌های غیبی
- (۲۴) پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
- (۲۵) یَشم: نوعی سنگ
- (۲۶) مُفَلس: تنگدست، عاجز، تهی‌دست

- (۲۷) فکرت: اندیشه
- (۲۸) داعی‌الله: دعوت کننده به سوی خدا، مؤذن
- (۲۹) نیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن
- (۳۰) پنوش: مخفف پنوش، فعل امر از نیوشیدن به معنی گوش کردن، شنیدن
- (۳۱) مُحْتَال: حيله‌گر، مگار
- (۳۲) بشیر: بشارت دهنده، در اینجا مراد پیامبر است.
- (۳۳) فطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.
- (۳۴) نُودِلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۳۵) قتی: جوان، جوانمرد
- (۳۶) حَدید: آهن
- (۳۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۸) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۳۹) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۰) الْأَصْبَرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید گشایش است.
- (۴۱) احتما: پرهیز
- (۴۲) تَقْلِب: برگردانیدن، وارگونه کردن
- (۴۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۴۴) آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال
- (۴۵) جَبین: پیشانی
- (۴۶) اُسْتور: سُتور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر
- (۴۷) لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زیونی
- (۴۸) حَفْتَه: خوابیده، خمیده
- (۴۹) غَیْزین: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به‌روی زانو نشسته راه رفتن
- (۵۰) فُرْجَه: تماشا
- (۵۱) آفَیون: تریاک
- (۵۲) زَحْمَمند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده
- (۵۳) کَهتر: بسیار ناچیزتر و کم ارزش‌تر
- (۵۴) کاله: کالا
- (۵۵) غَریو: فریاد
- (۵۶) دَسْتک زدن: کف زدن طبق اصول و هماهنگ با حرکات پا
- (۵۷) قَدْ زَالَ الْحَزَنُ: به تحقیق اندوه برطرف شد. حَقًّا که غم از بین رفت.
- (۵۸) مُلَازِم: همراه، همنشین
- (۵۹) زَمَن: زمان، روزگار
- (۶۰) سَتَّار: بسیار پوشاننده
- (۶۱) فَضِیْحَت: رسوایی، بدنامی، عیب
- (۶۲) روی‌زرد: شرمگین و خجالت زده
- (۶۳) پوستان‌دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم پوشی از گناه
- (۶۴) رَسَن: ریسمان، طناب
- (۶۵) رَفْت: بزرگ، ستبر
- (۶۶) روضه: گلشن، بوستان
- (۶۷) عُیون: جمع عین به معنی چشمه
- (۶۸) اَشْتَاب: شتاب
- (۶۹) تَفْت: شتابان
- (۷۰) گُرم: اندوه، دلتنگی